

نگار داشته بودند لائق آنست که اسپانز از دستند تا بغاریخان رسانیم حبیب چک سوکنان بلا قریب دو سبت
 خوب زده گفت غاریخان چه حد دارد اسپانی را که بازو و شمشیر آرزو به با سم او بگیرد بر سر اسپان خواستند
 بایکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که جنگ شود بعد از آن بسری نگر آمده تمام این مردم فصل
 زمستان را آنجا گذرانیدند سه شنی و ستین و ستمانه درین سال از زلزله عظیم و کشمیر پیدا شده اکثر قریب
 و بلا و خراب شده قریب جلوه و دام پور با عمارات و اشجار ازین کنار بهت استقبال نموده بان کنار ظاهر گشتند
 و در موضع مارور که در پامی کوه واقع است بواسطه افتادن کوه مردم آنجا مقدار ثنصت هزار کس بلاگ گشتند
ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه ابن علی شاه چون پنجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
 دولت چک بود گذشت روز کار بجام غاریخان شد و دولت چک بقتل رسید غاریخان دم استقلال
 زده بجهت نام حکومت اسمعیل شاه را برداشت در سه ثلث و ستین و ستمانه در بنیال حبیب چک خواست
 با دولت چک یکی شود و باین غریمت متوجه مردادون شد غاریخان بنصرت چک گفت برادر تو حبیب چک
 با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن
 او کار مشکل میشود ناگاه دولت چک کشتی درآمده بحوض دل رفت تا لشکار مرغابی نماید چون ارگشتی برآمد غاریخان
 رسیده اسپان او را گرفت و او کرخیه بر کوه خاک برآمد غاریخان تعاقب نموده او را بدست آورد و حبیب چک
 به بنبر رسیده معلوم کرد دولت چک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غاریخان دولت چک را کور کرد
 بعد از آن حبیب چک آمده غاریخان را دید و غاریخان با وی خوب بود غاریخان نازک چک برادر زاده
 دولت چک را طلبیده تکلیف و کالت با و نمود و از تعصب کور ساختن عمومی خود راضی نشد و غاریخان
 خواسته نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده کرخیه پیش حبیب چک رفت **ذکر حبیب شاه**
 پسر اسمعیل شاه ابن علی شاه سه اربع و ستین و ستمانه بنصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شکر چک
 برادر غاریخان یوسف مستی خان همه یکجا شده عهد بستند قرار دادند که امر وز غاریخان و ارومی کار خود را
 و برادر حسین چک در بندست او را از بند بر آورده و غاریخان را یکشم این خبر بغاریخان رسید یوسف چک و
 شکر چک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند که ماقضات
 و علمای اورمیان آورده بهمد و قول خواهم رفت یا خواهم گریخت بنصرت چک بیوفتی نموده پیش غاریخان
 رفته و بند افتاد حبیب خان با اتفاق نازک شاه پلهاشکته خروج نمودند و مستی خان جمعیت تمام آمده ملحق
 گشت و غاریخان لشکر بنوده بر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر غاریخان بهریمت خورده بعضی
 گرفتار شدند حبیب چک قتل نموده در باسون رفت غاریخان بعد از آنکه کسان او بهریمت خورده و نازک سوار

شده بر سر حبیب چاک آمد و روزمره رفتہ سے چاک کشتی پیدا کردہ از آب گذشت و سفیل و سفید کس ہمراہ داشت
 چون در میدان خالد رسید حبیب چاک نیز پیش آمدہ با نسبت کس مصاف و او بعد از جنگ بسیار صیب خان
 در آب جناحہ درآمد و اسپ او از آب توالنت گذشت مستی خان طریق از نوکران غازی خان باوریدہ
 دست در کردن او کرد و از اسپ فرود آورد و مقارن این فیل غازیخان رسیدہ اورا زیر کرد و غازیخان با
 فیلبان فرمود تا سراور جدا سازد چون فیل بان دست بدان او را آورد و انگشتان فیل بان را مضبوط
 گرفته گردید عاقبت سراور در کلہ باب کہ خانہ او در آنجا بود آوردہ بردار کشیدند و در ویش چاک و نازک چاک
 نیز بدست آوردہ بردار کشیدند بعد چند کاہ بہرام چاک از ہندوستان پیش غازیخان آمد و برگنہ کہونہ ہا جاگیر او
 مقرر شد و از سری نگر مخص شدہ در بدخجہ از برگنہ زینگر کہ وطن او بود وقت بسو شنکر چاک و فتح چاک و غیر آن
 نزد بہرام رفتہ با اتفاق یکدیگر در برگنہ سویہ بود آمدند بنیاد فساد نہادند غازیخان سپرد برادران خود را بر سر ایشان
 تعیین کرد و ایشان تاب مقاومت نیاوردہ بجانب کوبہ گریختند روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان برآمدہ چون
 بہ موضع مذکور رسید و ہزار کس را انتخاب نمودہ بتعاقب ایشان فرستاد تا آنجماعت را بدست آرند روز دیگر
 خبر رسید کہ بہرام نہر میت خورہ بجای رفتہ و سنگ چاک و فتح چاک از وی جدا شدند و غازیخان بسرعت در کونہ
 مامور رفتہ تا شش روز تجسس بسیار نمودند کہ بہرام را بدست آرند احمد جوزین برادر حیدر چاک ولد غازیخان
 متعدد بدست آوردن بہرام شد و غازیخان شہر مراجعت نمود و احمد جوزین و رسیدہ کوبہ مسکن ریشیان یعنی سونقان
 بود رفتہ ایشان گرفت و از حجت پیدا کردن بہرام ریشیان را در تہ شلاق گرفت ریشیان گفتند ما بہرام را در کشتی
 نشانہ در موضع تاویل بخانہ رینارمانیدیم ریشی طائفہ و جماعت اند کہ ہمہ وقت زراعت کنند و باغ نشاندانند
 فرمایند و تجرید گزراوند جوزین واسہ رینارمانیدہ جدا از قلعہ بسیار بہرام چاک را بدست آوردہ در سری نگہ آوردہ از حجت
 کشیدند و احمد جوزین بفتح خان ملقب شد و درین ایام شاہ ابوالعالی کہ در زندگمان بود از بخیردراہی برکت یافت
 کشمیری سوار شدہ برآمدہ چون براجوری رسید از مغولان باعتی بر او گردانند و بہت چاک کور و فتح چاک دیگر کمان
 لود بر واکری ہمہ پیش شاہ ابوالعالی آمدند و در سہنہ خمسین و ستین و تسعمائیمتوجہ کشمیر شدند چون بارہ مولہ رسیدہ
 محمد حیدر و فتح خان کہ محافظت راہ میکردند گریختہ بموضع باو کوی آمدند شاہ ابوالعالی راہ عدالت پیش گرفتہ بیچکر
 از سپاہیان قدرت تقدی برغایان داشت و چون بموضع ابیکلہ کہ نزدیک بتین است رسیدند بہر بندہ فرود آمدند
 و غازیخان نیز از سری نگر روان شدہ در بتین مقابل شاہ ابوالعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را ہ اول
 ساختہ خود در یک موضع اتنا و کشمیر این کہ ہمراہ شاہ ابوالعالی بودند بہ حضرت او بہ فوج حسین خان تاختہ آمدند
 روگردان ساختند غازیخان بمرد و اورسیہ و او در اتالی و اوہ بسیار می از کشمیر این را قتل آوردہ فتح نمود شاہ ابوالعالی

از مشاہدہ ایصال بی جنگ رو بفرار بنا چون اسپ او در راه مانده شد مغولی پیش آمد و اسپ خود که تازه ذرو
 بود بشاه داد و خود آن اسپ مانده را گرفتہ ما سجا ایستاد و کشمیریان را کہ بتعاقب شاه ابوالمعالمیرفتند ہمہ را در
 راه معطل کرد و قتی کہ ترکش او غانی شد کشمیریان بہر او هجوم آوردہ کشتند درین فرصت شاه ابوالمعالی
 بدر رفت و غازیخان برگشتہ بہ من رفت و مغولی را کہ پیش او آوردند گردن زد الا حافظ بخشی از خواندہا
 حضرت جنت آشیانی کہ بواسطہ خوشخوانی او را نکشند بعد ازین فتح نصرت جبک از زندان بر آوردہ بملازمت
 حضرت خلافت پناہی فرستاد نصرت جبک آمدہ خانخانان بیرمخان را دید و خانخانان در اعزاز و احترام او
 میگوشت و در سندنہ و ستین و شحاتہ تغیری در مزاج غازیخان رفتہ بنیاد ظلم و تعدی بنا د و خلافت را از
 مقر تمام روی داد درین اثنا بسبع اورسایند کہ سپہرش حیدر جبک با تفاق جمعی میخواہد کہ سلطنت کشمیر بگیرد
 و غازیخان محمد صدور را کہ وکیل او بود و بہا در بہت را طلبیدہ گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند
 راست میگویند غازیخان با ایشان گفت شما بہ وضاحت کنید تا دیگرین خیال را بخاطر خود راہ نندید محمد صدور
 و حیدر جبک را بجانہ خود طلبیدہ اعراض کرد و دشنام داد و حیدر جبک در غضب آمدہ خنجر از کمر محمد بزور گرفتہ
 شکم او زد و ہما سجا بکشت و مردم هجوم کردہ حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد و عاقبت او را کشتہ سر او را
 در زمین کردہ بردہ بردار کشیدند و مرومانیکہ با او متفق بودند ہمہ را بقتل رسانیدند و در ستین و شحاتہ
 قراہا دراز بندوستان با لشکر بسیار و نزر بخیر فیل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح جبک غیرہ از کلہران نیز جمعی
 کشمیر راہ داشت و تا سہ ماہ در لالی پور توقف نمود و امید تمام داشت کہ مردم کشمیریان با او خواهند آمد
 درین اثنا نصرتخان و فتح جبک و دیوہری و انگری از پیش او گریختند و از غازیخان رفتند و از نیم فتور کلی در لشکر
 قراہا در راہ یافت و غازیخان از کشمیر برآمدہ در نوروز کوٹ رسید پادشاہ بر سر قراہا در فرستادہ شکست داد
 قراہا در گریختہ در قلعہ دایرہ در آمد و در دیگر قراہا در از جنگ پیاد با گریختہ فیلان وی بدست کشمیریان افتاد
 و پانصد مغول بقتل رسید چون بدست پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازی خان او را در گوشہ
 مخفی داشتہ خود لوای حکومت برافراختہ نام حکومت را ہم بردیگری روانداشت و سکہ و خطبہ بنام خود کرد
 خود را غازی شاه خطاب داد و ذکر حکومت غازی خان غازی خان برسم حکام کشمیر جلوس نمود
 خود را بادشاہ و سلطان خطاب داد و آن گرفت و بواسطہ خدام کہ قبل ازین ہم رساندہ بود درین ایام آواز
 او متغیر شدہ بود و انگشتان او نزدیک بود کہ بریزد و در زندان جراحات ہم رسید و در ستین و ستین
 و شحاتہ فتح خان و لوہر و انگری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوہم شدہ گریختہ بکوہستان درآمدند غازیخان
 برادر خود حسین خان را باد و ہزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف بوجسین خان پنج بارہ رسید

توقف کرد و مخالفان خبردار گشته در موضع اسلحی رفتند جمع کثیر و رتبه برون آمده هلاک شدند لقبیه که ماندند در
کتواری رفتند و رسنه و ستین و ستمانه از اینجا مضطرب شده پیش حسین خان پناه جستند حسین خان گناه ایشان
از غازیخان درخواست کرده غازیخان از سرگناه ایشان گذشت و جاگیرهای خوب بایشان داد و در رسنه بمسین
و ستمانه غازیخان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را با تفاق فتح خان و ناصر کتانی و دیگر
امرای نامدار به غیر تبت فرستاد چون به پنج کوهی تبت رسیدند فتح خان بر حضرت احمد خان به تبت رفت
در میان تبتینا درآمده زود بر آبدتتیان جنگی راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند و ریو لا سناط احمد خان
رسید که فتح خان به تبت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیر باین همه تعریف او خواهند کرد و قرار داد که جریده برود
فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت با جمعیت روید احمد خان گوش بسخن او نکرده
بپایند کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت متبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاورده گریخت و فتح خان رسیده گفت امر و زنجیر اول شما باشد ما میرویم تو هیچ جا توقف نکر و مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته می رود همه رو بگریزند فتح خان تو رفت نموده متبتیان با او رسیدند او تنها جنگ کرده
گشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمد و بر سر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود و کوه حسین
برادر غازیخان در رسنه احدی و سبعین و ستمانه غازیخان بعزم تنخیر تبت از کشمیر برآمده در موکنده اقامت
نمود و واسطه غلبه بسیاری خدام چشمها او از کار رفت و بخلق بدشعار خود ساخته برخلاف تعدی میکرد و بیگناه از
مردم بعلت جرمانه زرها میگرفت مردم از او رنجیده دو فرقه شدند جماعت به پسر او احمد خان یکی شدند جماعت
دیگر برادر او حسین خان درآمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر درآمد چون حسین خان
هر و شفقت او پیش بود او را بجای خود سلطنت برداشت و کلا و وزیرای غازیخان همه بجان حسین خان آمده
لوازم خدمتکاری قیام نمودند بعد از پانزده روز غازیخان تمام اسباب قماش خود را دو حصه کرد یک حصه نفرزندان
داد و حصه دیگر بمقالان سپرد که بها آن رسانید بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخان را منع کرده غازیخان
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر معنی احمد خان پسر غازیخان ابدال خان و دیگر اعیان
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خاصه خود و مغولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابل شد امانی و قضات در میان آمده بستگین فتنه نمودند غازیخان از شهر برآمده در تبت
اقامت اختیار نمود بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد حسین خان ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود و رسنه
اشی و سبعین و ستمانه حسین خان برادر خود شکر جک را بر اجوری و نوشهر جاگیر کرده فرستاده متغایب آن خبر رسیده
که شکر جک خروج کرد و جاگیر مجداگری مقرر کرده شکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران شکر احمد خان و

فتح خواجہ مسعود نایک بودند ایشان رفتہ جنگ کرده فتح کردند حسین خان باستقبال ایشان رفتہ بسری نگر آورد بعد
چند گاہ حسین خان معلوم کرد کہ احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد آوردند خواست کہ ایشان آید
کذا ایشان واقف شدہ جمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر ایشان رساند چون
از پیش او برآمدند متفکر شدند ایشان حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستادہ پیغام
کرد کہ یکجا شدہ قول و عهد کنم کہ هیچکس در مقام عداوت یلگہ نہ باشد ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
پرداخت ہمہ در خانہ احمد خان جمع آمدہ برین شدند کہ احمد خان را بخانہ حسین خان برند احمد خان بعد از مبالغہ
قبول نمود با اتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانہ حسین خان رفت و قاضی صیب چک کہ از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیدہ و در دیوانخانہ کہ رنگ محل مشہور بود صحبت انعقاد یافت چون شب حسین خان
گفت اشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی مشرعی است شما با اتفاق قاضی بیالاخانہ خود رفتہ صحبت
بدارید کہ من ہم می آیم چون ایشان بیالاخانہ رفتند کسان از فرستادگان ایشان را محسوس ساختند بعد از آن علم خان
و خانزادگان را کہ نام اصل او فتح خواجہ بود با لشکر بسیار بر سر لشکر چک نزدیک برآوردی بود فرستادند ایشان رفتہ
لشکر چک را شکست دادہ با فتح و ظفر آمدند خانزادگان اعتبار تمام یافتہ حکم شد کہ تمام امرا پر روز بخانہ اومی رفتند
در سنہ ثلث و سبعین و تسعمائہ غیبت خانزادگان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانہ او منع نمود خانزادگان خواستند
کہ از کشمیر بدر رود و در تہیدہ اسباب سفر بود کہ حسین خان بشکار برآمد پس ششدر در نو برآمدہ خانزادگان گفت چرا بدر
میرد حسین خان بشکار رفتہ خانہ خالی است بخانہ او باید رفت و تمام اسباب خزانہ را منصرف شد خانزادگان
این سخن را از وی پسندیدہ با اتفاق فتح چک لوہر و انگری و امثال آن بر سر خانہ حسین خان رفت و در واہ
آتش داد و خواست کہ احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد بہادر خان ولد خانزادگان و فتح چک
در آمدند مسعود نایک بر زندان خانہ موکل بود آب را در محن دیوانخانہ سرواوتا گل شود دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بستہ ایستادہ بود و بہادر خان با و تاخت و شمشیر بر وی انداخت شمشیر ترکش
او خورد و تیر در چشم اسپ بہادر خان زد اسپ چراغ پاشد بہادر خان را بینداخت تا کہ فلک
بر سر او آمدہ سر او را بچہ بریدہ خان زمان از بیرون خبر یافتہ گریخت مسعود نایک او را
نقاب نمودہ بدست آوردہ نزد حسین خان برد حسین خان شہر نمود کہ او را در زمین کدل برود
گوش و بینی و دست و پا بریدہ بر وار کشیدند و مسعود نایک را پسر خواندہ خطاب مبارز خانہ امتیاز
دادہ برگتہ با نخل بجا گیر او مقرر شد و در سنہ اربع و سبعین و تسعمائہ حسین خان فرمود تا احمد خان پسر
خانزادگان و نصرت خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند خانزادگان از شماع این خبر محنت بسیار کشید و چون بیمار بود

در گذشت حسین خان مدرس بنا نموده با صلحا و طلبای آنجا صحبت میداشت و برگشته نیاپور را بجایگزینانده مقرر
 کرد و در سنه خمس و سبعین دستمات لولی لوند بسبح حسین خان رسانید که مبارز خان میگود که چون حسین خان مرا
 پسر خوانده باید که از خزانه بمن حصه بدهد حسین خان بنایت آزرده خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت
 طویلا و اذنب بسیار دید آزار خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند گرداند تمام مهمات بهر
 ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار جزوارشالی از سرکار خیانت کرده است معین
 گشته علی کو که بجای او منصوب گشت و در سنه شصت و سبعین دستمات قاضی حبیب که کهنی مذہب بود روز جمعه از مسجد
 جامع برآمده در پای کوه نار ان بزیارت قبور رفته بود یوسف تندر نام شمشیر کشیده حواله قاضی محمود قاضی مجروح
 گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از نصب که بواسطه
 اختلاف مذہب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال دانا و قاضی که در سیالکوٹ بتدریس اشتغال داشت
 نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت حسن خان چون این خبر شنید کسان را تعین کرد تا یوسف را
 پیدا کرده آوردند فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یک جا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
 فقها جواب دادند که کشتن این چنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
 شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با او در مذہب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
 که در کشتن او محبت واقع شد حسین خان گفت بگفته لایان کشتیم درین اثنا مرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
 برسم ایلیگیری از درگاه بندگان خلافت پناه بکشید آمد چون بمیره پور رسیدند حسین خان مردم را با استقبال
 ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمد و خرگاه شامیانه و سائر اسباب تقطع بر پا کردند چون شنیدند که ایلیان
 نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلیچیان را دریافت و همه با تفاق در خرگاه درآمد و یکجا نشستند بعد از آن
 ایلیچیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم نیز با ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
 در نیاید سواره بکشمیر رفت و خانه حسین خان ماکری بحبت ایلیچیان تعین نمود بعد از چند روز مرزا مقیم گفت که قاضی
 مفتیان که یوسف را بقتل او ایسان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد و قاضی این که
 با یوسف در مذہب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
 نداده ایم ما گفتیم کشتن چنین کس بحبت سیاست رواست مرزا مقیم مفتیان را در امانت که در مجلس نموده نقیض خان
 راضی سپرد و ایشان را آزار ناکرد حسین خان کشتی درآمده کبراج رفت و فتح خان بحکم مرزا مقیم مفتیان را بقتل
 رسانید و ریسان در پای ایشان کرده در کوچ و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه
 ایلیچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلیچیان معجوب دختر پیشکش و بآبرو رفتند و کر علی شاه

برادر حسین و رسنه سب و سبعین و شماتہ خبر رسید کہ حضرت خلیفۃ الہی مرزا مقیم راد عرض نہای با حق کہ در کشمیر از و صد و پانچ
بود استقبال و روند و دختر حسین خان زار و کردند حسین خان از استماع این خبر اہمال و سکو عا من شدہ تا سہ چہار ماہ این مرض
استدا و یافت درین وقت محمد سبط یوسف ولد علی خان را برین داشت کہ حسین خان خروج کند چون حسین خان
رسید یوسف را گفت کہ پیش پدر خود یعنی علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گرنحیہ نزد علیخان رفتند چون
رفتند مردم نزد علیخان و پسرش بقین بیوست حسین خان کسانرا پیش علیخان فرستادہ پیغام کرد کہ از ما چہ
گناہ واقع شدہ پسر ترا ہیج تعرض نکرده پیش تو فرستادہ ایم علیخان گفت ما را ہم گناہ نیست مردم گرنحیہ پیش ما
می آیند با ایشان ہر چند کفایت میکنم فائدہ نمی کند آخر علی خان متوجہ سری نگر شدہ در ہفت کر وہی فرود آمد و ملک
لولی لو مذ گرنحیہ نزد علیخان آمد حسین خان از شہر سربادہ در جلدہ حاجم کہ در یک کر وہی شہر واقع است آمد احمد و محمد اگر
دربان و امرای او بودند در ہما نشب گرنحیہ پیش علیخان آمدند دولت کہ از مقربان حسین خان بود با وی گفت
چون ہمہ مردم از پیش شما گرنحیہ میروند تہر آنت کہ اسباب سلطنت بر سر و کزاع است بعلیخان فرستند او برادر
شماست بیگناہ نیست حسین قطاس و چتر و ساکرا سیاب سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او فرستاد و گفت
گناہ من ہمین است کہ پیار شدم بعد از علیخان بجایہ حسین خان آمدہ عیادت نمود و ہر دو گریہ کردند پس حسین خان
شہر را بعلیخان سپرد و در زمین پورا آمدہ اقامت اختیار کرد و علیخان بعلیشاہ ملقب شدہ امر سلطنت با و فرستاد
دو کہ کہ وکیل حسین خان بود در ملک شد و بعد از سہ ماہ حسین خان از عالم رفت علیخان با استقبال جنازہ او
رفت در نزد یک حیران بازار دفن کردند در ہمین ایام شاہ عارف در ویش از لاہور از پیش حسن قلی خان آمدہ
بل کشمیر رسید علیخان دختر خود را در عقدا و در آورده او را مہدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد نوز و زچک
و ابراہیم ولد فازیخان اعتقاد بسیار با وہم رساندہ سجدہ میکردند و لائق دانستہ قرار دادند کہ او را بسلطنت بردارند
چون این یعنی بسبع علیخان رسید از و بچیدہ در مقام آزار شدہ شاہ عارف این مضمون معلوم کردہ آوازہ انداخت کہ
ایجانمی باشم و در عرض یکروز بلاہور یا ولایت دیگر خواہم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند کہ نصبت نمودہ است
بعد دوسہ روز معلوم شد کہ بلاخان دوسہ اشرفی دادہ بکشتی شستہ بارہ مولد رسید و از انجا بر کوہ برآمد کسان فرستادہ
او را از انجا آہ بردہ بمولکان سپردند چون مرتبہ دوم گرنحیت از کوہ ہتر سلیمان گرفتہ باز آوردند و نذریمرتبہ علیخان مقدار نذر
اشرفی بعوض ہر دختر خود از و گرفتہ طلاق حاصل کرد و او را بہت خصمت نمود و خواہد ہر او را نیز از و جدا ساختہ گاندا
در رسنہ و سبعین و شماتہ علی چک ولد نوز و زچک پیش علیخان آمدہ گفت کہ در درجا گیر من آمدہ ظلل انداختہ است اگر
او را منع نخواہید کرد شکم خود را پارہ خواہم کرد علیخان این عبارت را بر کنایہ حمل کردہ ہمید کہ مقصود او پارہ کردن شکم علیشاہ اور غضبت
او را بند فرمودہ بولایکراج فرستاد و از انجا گرنحیہ پیش حسین علیخان عالم لاہور رفت و در و طلاقا ادانی کہ متعارف بود عمل ویر صحبت او انجا بزر

اورا منع نخواہید کرد

لاهور گرنجیه بولایت کشمیر درآمد و او را گرفته آورده مقید داشتند بعد چند گاه از بند گرنجیه بنوشهر آمده علیخان لشکر سرافرازستان
 دستگیر ساخته ترو علی خان بر دوزخه ثمانین و تسعاًته علی خان لشکر بر سر کتوار کشیده دختر از حاکم آنجا گرفت
 صلح کرده مراجعت نمود درین ایام ملا عشقی و قاضی صدرالدین از رگه حضرت خلیفه الهی بر رسم رسالت آمدند علیخان
 دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شایزاده کامگار سلطان سلیم بمصوب ملا عشقی و قاضی صدرالدین با دیگر تخت
 و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زینب گرفت و این تقضایا در سنه
 ثمانین و تسعاًته دست داد درین ایام یوسف شاه راجه علیخان بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد خان
 راجی رضای پدر قتل آورد و از ترس پاپا و محمد بهت گرنجیه یار موله رفتند علیخان از شنیدن این خبر غایب
 از روه خاطر گشت مردم درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود و زنده
 کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعاًته علیشاه لشکر بر سر ولایت کتوار کشید و از نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا
 برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعاًته علیخان بقصد سیه
 حمل تگری با ابل و عیال خود رفت حیدرخان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زمین العابدین در گبر است میورد
 وقتی که بندگان حضرت بجزایرت رفتند بلازست رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
 بنوشهر رفت عموزاده سلیم خان آنجانی بود جماعت کثیر با او آمد علیخان جمع کشیری بهرامی لودیک و سواد
 تا در راجوری می بود از سرداری لودیک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدرخان
 نوشته آمد و گفت اسلام خان را که مردم روانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شافع نامیم حیدرخان
 بسخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع خنکس تریل فرمود وقت صبح محمد خان
 اسلام خان را بجزر گشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر ترو علیشاه آمد و در اطراف گشت و علی او را
 و او و کداری و غیره کداری دولت خواهی حیدرخان کرده بودند محبوب گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعاًته
 قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع در گشتند و در سنه ست و ثمانین و تسعاًته علیشاه
 بالای مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکوه در آن مجلس آورده و به موجب حدیثی که در فضائل
 توبه وارد است توبه کرد و غم نمود و نماز تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از آن بیست و دو جوان با
 سوار شده در میدان عیدگاه رفتند چوگان بازی مشغول گشت ناگاه حسامی زمین بر شکم او فرود و در میان
 درگذشت و ذکر یوسف خان بن علیشاه چون علیشاه درگذشت بر او را ابدال خان از سنه
 برادرزاده خود یوسف خان بجزیره حاضر شد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان بنیاد
 پیغام داد و کاندید برادر خود را در فن گنبد اگر ابراهیم سلطنت قبول وارید فیها والا شما حاکم باشین من تابع شما میباشم

یوسف خان بابدال خان رسانیدند او گفت من بگفته شامی آیم و در خدمت او کمر می بندم اگر بمن مغز قی خواهد بود
 و بال من برگردن شما خواهد بود و سید مبارک که بابدال خان بدو گوید گفت که ما را ترو یوسف باید رفت باین قرار از
 مجلس برخاست و خود ترو یوسف رفت و گفت ابدال خان سخن ما نیامد ابدال بهت گفت زود تر بر سر
 ابدال خان باید رفت و بعد از آن علی شاه را دفن کرد و در ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان
 تیر و در مقابل او آمده کشته شد و سپهر سید مبارک خان حسین خان نیروران معرکه قتل رسید روز دیگر علی شاه را
 دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان و غیره بقصد فتنه از آب گذشتند
 یوسف خان با اتفاق محمد خان قاتل اسلم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که بر اول بود پیش دستی نموده با شخصت
 کس رو برو می مخالفان آمده قتل رسید و یوسف امان طلبیده در مهیره پور آمد و سید مبارک بجکومت بخت
 بعد چند گاه محمد یوسف خان بموجب کتابت های کشمیر باین قصد کشمیر نمود و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر
 ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان با زتاب نیاروده بموضع برمال که جنگل است آمد سید مبارک خان
 بتعاقب او شتافت جنگ در پیوست یوسف گر خت کوه های اطراف درآمد و سید مبارک خان با فتح و غیره زسے
 کشمیر آمد علیخان ولد نوروز بیگ بفریب طلبیده مجوس ساخت و چکان و دیگر شمل فورچک و حیدر چک و مستی چک
 از براس پیش او نیامدند با با خلیل و سید بر خوردار از پیش ایشان فرستاده بشتر و بعد ایشان را طلبیده ایشان
 نزد سید مبارک خان آمده خصمت یافته بخانه های خود فرستاد در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
 بسطنت باید برداشت از بهانجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب
 نمود و محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد تا با او بگوید که من شمارا بسطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان
 از پیش او برآمده بخالفان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و خلامان خود نزد
 یوسف خان برود باین غریمت از شهر برآمده بعید گاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت که در بند او بود همراه
 گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گر خت مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرده خود حبس
 بخانقاه با با خلیل درآمد حیدر چک علیخان را گفت اینمه ترو دو کوشش با بخت تخلص شما بود یوسف ولد
 علیخان باید گفت که حیدر چک در مقام غریمت علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چک روان
 لوهر چک و امثال آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد او را گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسطنت بر دارند
 درین اثنا یوسف خان بجاکا پور رسیده معلوم نمود که کشمیر باین بسطنت لوهر قرار داده اند از ایجاد موضوع
 آمد و تمام مردم خود را همراه گرفت از راه جمو پیش سید یوسف خان بلاهور آمد و بافتن او و راه
 مانگه بفتح پور رفته بلازمیت حضرت خلیفه اسلمی سرفراز آمد و پسر خود یعقوب را بکشمیر

مقرر گشت و در سنہ سبع و ثمانین و ستائتہ محمد یوسف خان با اتفاق سید یوسف خان و راجہ مان سنگہ از فتح پور پتخیل
کشمیر بآن روان شدہ در سیالکوٹ آمد و بعد ایشان مقید نشدہ از انجا براجوری رفتہ راجوری را متصرف شدہ
بمنزل تہتہ رسید درین وقت لوبہ یوسف کشمیری را بچنگ یوسف خان فرستادہ یوسف کشمیری از پیش او برآمدہ
خود را یوسف خان رسانیدہ با او درآمد یوسف خان از راه جہنوتل کہ صعب ترین را بہاست بطریق بلخار بقلعہ
عنویہ درآمد لوبہ با اتفاق حیدر چک و شمس چک و سستی چک در مقابل یوسف خان آمدہ بر کنار آب بہت منزل گرفت
بعد چند روز چنگ صعب روی داد از برکت توجہ حضرت خلیفہ الہی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح توجہ سری لگر
شدہ بشہر درآمد لوبہ بوسیلہ قاضی موسی و محمد بہت آمدہ یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب برآمدہ آخر محبوب
گشت و از باغبان نیز جمعی کثیر محبوب گشتند چون یوسف خان خاطر اطراف دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر را قسمت
نمودہ شمس چک ولد دولت چک و یوسف کشمیری را جاگیر بار خوب جدا کردہ ہمہ را بجا بقعہ خود مقرر نمود و بسعایت بعضی
میل در چشم لوبہ کشیدہ و در سنہ شان و ثمانین و ستائتہ شمس چک و علی شیر محمد خان را بمظننہ انیکہ ایشان در مقام یعنی اندوز زندان
کرد و حبیب خان از ترس گرختہ در موضع کشمیر رفت و یوسف خان ولد علی خان کرد و بند یوسف خان بود با چہار ہزار
برادر برآمدہ حبیب خان موضع مذکور پوست و از انجا با اتفاق ترو تمل راجہ بہت رفتہ و از و کمک گرفتہ آمدند
چون بجد و کشمیر رسیدند بواسطہ اختلافات کہ میان ایشان ظاهر شد شیخ کار نگاہ از ہم جدا شدند یوسف و محمد خان
را گرفتہ پیش یوسف خان آوردند گوش دینی ایشان را بریدند و حبیب خان در شہر ستواری گشت و در سنہ تسع و
ثمانین و ستائتہ حضرت خلیفہ الہی از فتح کابل مراجعت نمودہ در جلال آباد نزول اجلال فرمودند و از اطراف خویش فراوان
و محو صالح عاقل ابرہم ایلگیری کشمیر فرستادند چون بیارہ مولہ رسیدند یوسف خان با استقبال شتافتہ فرمازا بہت
گرفتہ تسلیم کرد و با اتفاق ایلچیان بشہر درآمد لوبہ خود حیدر خان را با تحف بسیار روانہ ملازمت گردانید حیدر خان مدت
کیسال در ملازمت بودہ با اتفاق شیخ یعقوب کشمیری خصت کشمیر یافت و در سنہ تسع و ثمانین و ستائتہ یوسف خان
بسیار رفت و شمس چک باز بجز از زندان گرختہ در کتوار رفت و بجا چک کہ آنجا بود پوست یوسف بعد اطلاع بمغنی
بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشتہ گرختند و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سری لگر مراجعت نمود و در سنہ تسعین و
ستائتہ حیدر چک و شمس چک از کتوار بقصد جنگ یوسف خان متوجہ کشمیر شدند یوسف خان با استقبال برآمدہ پسر خود
یعقوب را ہر اول ساخت بعد از جنگ فتح نمودہ سری لگر مراجعت نمود و بوسیلہ رای کتوار گناہ شمس چک بخشیدہ و باو
جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا برآمدہ نزد راجہ مان سنگہ آمد و در سنہ اشنی و تسعین و ستائتہ یعقوب ولد یوسف خان
بشرف عقبہ موسی حضرت خلیفہ الہی سرفراز آمد وقتی کہ آنحضرت بدولت و اقبال ملاہور رسیدند یعقوب بیوسف نوشت
کہ حضرت را ارادہ آمدن کشمیر بہت یوسف خان قرار داد کہ با استقبال برآید درین اثنا جبر رسید کہ حکیم علی و بہاء الدین

یسم الجکری از بندگان حضرت آمد و رتہ رسیدہ اندیوسف خان باستقبال شتافہ خلعت بادشاہی پوشیدہ
 سلیمات متقد و بجا آورد و بعزم مصمم خواست کہ متوجہ درگاہ شود با با خلیل و با احمد و شمس و بی موسوس و شد
 و از زمین غریمت بازداشتند و قرار دادند کہ اگر یوسف خان متوجہ درگاہ شود اورا بقتل آوردہ یعقوب
 بجای او بکومت برآورد و از ترس این غریمت را بتوفیق انداختہ ایلچیان حضرت را خست نمود و بندگان
 حضرت مرزا شاہرح و شاہ قلیخان و راجہ بگوانداس را بر کشتی یقین فرمودند یوسف خان از کشتی برآیدہ در بارہ
 سولہ لشکر گاہ ساخت چون خبر رسید کہ عساکر منصورہ بہ ہنر رسید یوسف خان در لشکر بقصد و توخوای بندگان
 حضرت خلیفہ الہی باتفاق مرزا قاسم ولد خواجہ و مہدی کوکہ استاد و لطیف در موضع نکر منزل گرفت ما و ہوسنگ
 باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد اورا ہمراہ کردہ نزد راجہ بگوانداس آورد و راجہ بعد ملاقات اسب
 سرپا با و فرستاد و از انجا کوچ کردہ متوجہ کشمیر شد نہ کشمیریان بصلح پیش آمدہ قبول نمودند کہ ہر سال مبلغی معین
 بخزانہ عالیہ و صل سہارند راجہ بگوانداس بغیر از صلح از انجا مراجعت نمودہ در اندک بشریف خاکبوس مشرف شدہ
 یوسف خان نیز ہمراہ او آمدہ تقبیل آستان عرش آشیان امتیاز یافت و ذکر طبقہ سلاطین سندھ
 تاریخ سہاج المسالک کہ مشہور بحج نامہ است چنین آورده اند کہ چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن
 مروان رسید حجاج بن یوسف محمد مارون را بصوب ہندوستان فرستاد و او از او اہل سندھ و ثمانین
 یولایت کران درآمدہ شروع در تحویل اموال یوانی نمود درین ہنگام خبری در دارالخلافت امتیاز یافت کہ ملک
 سرانڈیپ از راہ دریاکشتی مملو از تحف و نفائس و غلامان کنیرکان حبشہ بحیث خادمان دارالخلافت فرستادہ بود
 چون بنواحی و بیل رسید ان کشتی دیگر متمدان و بیل بغارت بروند و در اموال کشتیہا تصرف مالکانہ نمودند و جمعی از
 زنان سلمہ کہ بارادہ طواف کعبہ کشتی درآمدہ بودند انہا نیز بہ بندگی گرفتند و در ظلال این ایام جمعی گر نحیہ نزد حجاج
 رفتند و ہتفاشا نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داہر کہ والی ہندو سندھ بود نوشتہ بچند مارون فرستاد تا بدست
 معتمدان خود نزد او فرستید چون محمد مارون مکتوب بنزد راجی داہر فرستاد او در جواب نوشت کہ این عمل از
 دروان واقع شدہ و شوکت و قوت آنگروہ پیش از انست کہ بدست یاری سعی دفع آن طائفہ توان نمود چون
 این جواب بحجاج رسید از ولید بن عبدالملک بن مروان باب غر و سندھ و ہند حضرت خواستہ و بدیل را با رسید
 مرد جنگی نزد محمد مارون فرستاد و با او نوشت کہ سہ ہزار مرد جنگوی خونریز را بدیل ہمراہ ساختہ روانہ کن و بدیل
 سازد چون بدیل بنواحی و بیل رسید ترودہای مروانہ بتقدیم رسانیدہ سعادت شہادت را در یافت و سا
 سرای خاطر حجاج ارشیدن این شکست بستوہ آمدہ طول و مخزون گردید و با وجودیکہ عامرہ بن عبدالقادر را در لشکر
 سندھ و ہند نمودہ بود حجاج با استصواب منجان و قیقہ شناس عماد الدین قاسم بن عقیل یقینی را کہ ابن عم محمد مارون

در سن هفده سالگی با شش هزار مرد از روسای شام بکنجیر سندا از راه شیراز تا مزد فرمود بعد از طی مراحل
 قطع منازل حصار و بیل را محاصره نموده پس از چند روز بگشود و غنائم بی اندازه بدست افتاد از آن جمله چهار
 کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نمود و دختر را به بیل را با شش
 غنیمت پیش حجاج فرستاده و دختر بیل نزد حبشه و در رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود گرنجیه رفت و محمد قاسم با اول تو
 متوجه حصار بیرون گردید و رای را به حبشه عثمان مروانکی و شهابت بدست بناموسی سپرده از اب مهران گذشته
 بحصار برهن آباد قدیم رفت و خواست حصار بیرون بمقتدان مفوض داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار
 بیرون رسید اول سگان شهر از صدقات آمدن لشکر رسیده قلعه را بروی خود بستند و تا نیامایحتاج لشکر سامان
 و سرانجام نموده لفظا الامان الامان گویند بلشکر میستند محمد قاسم امان داده سرداران کرده را بخود همراه گرفت
 و شحنة خود در حصار بیرون گذاشته متوجه قنجه سیستان آن که آن بسهوان اشتها روار و گردید جمعی از سکنه سیستان
 نزد بچرا که حاکم آنجا و این عم رای داهر بود رفته گفتند که دین با سلامتی ست و نذیب عاقبت و در کیش ما کشتن و
 کشته شدن جائز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان درخواست کنیم رای زاده بچرا را بر عول و قوه خود
 اعتماد نموده تا سزایان راند و آخر الامر بعد از محاصره یک هفته شبی راه فرار پیش گرفت و التجا برای حصار ششم آورد و
 صباح آنشب محمد قاسم با تفاق سران کرده بحصار سیستان در آمده جمعی را که نصیحت و خیر خواهی از رای زاده بچرا
 گرفته بودند امان داده غنائم و فتوحات سیستان را بعد از اخراج جنس بر لشکریان قسمت کرده رو بحصار ششم
 نهاده بعد از تسخیر حصار ششم روی بجنگ رای داهر که رایین فتنه و تیس میسندان بود آورد و در اثنای این واقعه گرانی
 در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چار و اسطیشد و ازین رهگذر تروزی و اضطرابی بحال سپاه روی داد حجاج
 بن یوسف بر حقیقت حالات اطلاع یافته دو هزار اسپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
 و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه محاربه او شدند و بعد از تلافی فریقین جنگهای پی در پی واقع شد
 چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر بنحمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده استفسار از احوال
 و مال کار لشکر عرب نمود بنحمان آخر شناس گفت که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه سته و ثمانین قمری افواج
 عرب نواحی دخیل را متصرف شود در سنه ثلث و تسعین نصرت تمام بر بلاد سندا بجماعت را حاصل کرده و با آنکه
 بنحمان را مره بعد از خریدی آزموده بود و می دانست که در تخریب احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مصنون اند تجلد نمود
 و چون زندگانی اولب زیر شده بود روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی جد تمام رو
 بهمت بچاره نهاد و نیز تری که در حقیقت تدبیر داشت بدستیار سعی و اهتمام بر دشمن انداخته تر قضا در گذشت و
 محل کشته شدند داهر رای آنست که او روز جنگ بر خیل سفید سوار شده در قلب لشکر جا گرفت و خود نیز

شغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند تا مبروه از احوال هر کدام همین مقدار نوشته هر نفری چند
سال بامر حکومت مشغول بوده من که نظام الدین احمد مولف این تاریخم اعتماد بر تاریخ طبقات بهادرشاه
منو در ذکر اسامی و مندی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفه الہی اکبر شاهی بود وقت
تجدیدش مینماید من اسامی بعضی طبقات بهادرشاهی گوید که در اوایل زمان حکومت
و شرفا و آل ناحیه سند در اولاد شیم انصاری بوده و چون از زمین داران آن ناحیه سومی کان بزمید فوت و
کثرت اقبال اختصاص داشتند بر روز زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت
سند در خانوادہ سومرکان بود چون از لوازم او و ارغلی بلکہ از لوازم دولتت که از خانوادہ سخا نواہ و دیگر
شاه و بعد از آن صد سال که از تری ناحیه سند از سومرکان طبقہ سیمچکان انتقال یافت و ازین گروہ پانزده نفر ازین
شغل برواقت انجام اول شخصی است که از طبقہ سیمچکان متصدی شغل و دارائی گردید و طبقہ سیمچکان خود را
نسب جمید بنامند و نسبت خود را با و میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلاتر خود و اطلاق میکنند یا از آن
شخص میدید ایام حکومتش سه سال و ششماه بود و در جام و نوان چون جام انرا اول ساغر مالان حرمہ سہل و سہم
برادرش جام جوان بحکم وصایت بوراقت متقلد حکومت و کلاتر و ابرسن گردید و در ایام دولتش عیالانی و مال خلایق
شگفتہ بود ایام حکومتش چهارده سال بود و در حکومت جام تا بہین جام از جوان جام جوان در گذشت جام تا بہین طلب
وراقت ملک پدر برخواستہ مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروز شاہ را و چون عساکر کوکوت سند رفتہ و جام مذکور بہین
جنگ را راستہ بمقاومت و پرداخت و آخر مرتہ سوم ولایت سند تصرف بندگان حضرت فیروز شاہ سے در آمد سلطان
فیروز شاہ جام مذکور را بدلی ہمراہ آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروز شاہ اورا بہین
عواطف خود گردانید و برابر داد و بان حکومت و ولایت سند را بدو بخشید و در خدمت سند را بہین رسانند
فرمود تفصیل این داستان در طبقہ دہلی مطور شدہ و مجموع مدت حکومت او پانزودہ سال بود و در حکومت
جام تاجی بعد از فوت برادر برچار باسن حکومت تکیہ زد و چند گاہ بحکومت پرداخت و بعد سیزدہ سال چندان
در گذشت و ذکر حکومت صلاح الدین بعد از فوت جام تاجی متقلد شغل حکومت گشت و
بعد از یازودہ سال و چند ماہ در گذشت و ذکر حکومت نظام الدین بن صلاح الدین پس از
مرگ پدر قائم مقام پدر او شد و اخیان و اشراف دیار سند بحکومت و مہتری اورا صنی شدند و دہ سال و
چند ماہ ازین امر خیر تمتع و برخوردار می یافت و ذکر حکومت جام علی شیر برب از فوت
نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تاجی برخاستہ ایمان مملکت در جود قوم را با خود یا
و متفق ساخت و بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلایق در ہما دامن قرار گرفتند و پس از

شش سال و چند ماه درگذشت و ذکر جام کرم ابن جام تاجی چون جام علی شیر از ساغر لبر زاجل جرم
 در کشید جام کرم بتوجه آنکه پدر هر که بادشاه و والی ناحیه بود باید که بی سابقه عنایت از بی پسر او نیز آن دولت
 برسد حیات نموده بر جای بزرگان تکیه زد چون زمانه تحمل مثال این امور نداشت و ندارد بعد از یک و نیم روز جرم
 ناکام مرگ در گوی او بخیند و ذکر جام فتح خان بن سکندر چون مملکت از وجود حاکم خالی و باطل ماند
 در وسای قوم و اشراف مملکت جام فتح خان ابن سکندر را که استحقاق این شغل خطر داشت بسرداری برداشتند
 و پانزده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته در اجل خود درگذشت و ذکر جام تعلق بن سکندر چون جام
 فتح خان درگذشت جام تعلق برادرش متصد شغل حکومت گردید و بعد از شش سال اجابت اجل نمود
 و ذکر جام مبارک چون جام تعلق را امرنا گیر دریافت جام مبارک از اقربای او بوده منصب بسرداری
 تعلق باور داشت خود را لائق و سزاوار این امر خطیر دانسته تکیه بر جای بزرگان زده پیش از سه روز مملکت نیابت
 و ذکر حکومت جام اسکندر خان چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
 بزرگان دیار سند جام سکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت بسرداری برداشتند و او
 یکسال و شش ماه بلو از م حکومت پرداخته درگذشت و ذکر جام سنج چون جام اسکندر را تمتعات و شو
 پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنج را که در آنوقت پرداخت امر سلطنت متعین بود بسرداری برگزیدند
 و او هشت سال و چند ماه بلو از م حکومت شتغال نموده اجابت اجل نمود و ذکر حکومت جام سنج
 بعد از جام سنج بلو از م حکومت قیام نمود و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پیدا آمد و او با سلطان
 حسین لنگاه والی بلتان معاجرو و در زمان او شاه بیگ از قندهار آمده دست بسع و استعین و ثمانا
 قلعه سیوی را در تصرف بهادر خان که گماشته او بود مفتوح ساخت و برادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندهار مراجعت نمود
 و جام سنج را لنگان نام پسر سلطان محمد دستار و سلطان محمود بن جنگ قتل سیده باز سو در تصرف جام در آمد شاه بیگ از
 استماع این خبر مزاعیشی ترخان را بجهت انتظام برادر دستار و مزاعیشی بالشرک جام جنگ کرده غالب آمد و متعاقب
 آن شاه بیگ رسید و قلعه لکر را از تصرف قاضی قادن گماشته جام بصلح گرفت و فاضل بیگ
 آنجا گذاشته قلعه بگردان ایام استقامی که الحال دارد نبود و قلعه سیهوان را نیز متصرف شده حواله
 خواجه باقی بیگ نموده بقندهار مراجعت کرد و جام سنج بجهت استخلاص سیوسه لکر لشکر
 دستار و اما کار سیهوان پیش زلفت نادر سنج جام سنج را که مدت شصت و دو سال حکومت کرده
 بود درگذشت و ذکر حکومت جام فیروز چون پسر او جام فیروز جانشین پدر شد
 و شغل وزارت بدربار خان که از اقربای او بود مفوض داشت و او صاحب اختیاری شد و جام صلاح ایلی

انداز قزاقان جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور میکرد و در مقام خراج و جلال ایستاد و چون کاری
 از پیش رفت گریخته گجرات التجا سلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین شد
 سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترده و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود و چون باخان
 صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود جام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سندی جنگ جدک
 بتصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مترصد سبب ریاخ دولت و منتظر طلوع کوب
 اقبال میبود و بالاخر در ریاحان که عنان اختیار مملکت سندیست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسروارک
 برواشت و جام صلاح الدین پس سرخاریده باز گجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نمود
 در سنه عشرين استماتة رخصت سز فرمود و او خواجه وار جام فیروز را از سندی بر آورده خود قالیخ شد و جام فیروز
 با ضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد امیر شاهی بیگ غلام خود را که سبیل نام داشت با داد جام فیروز فرستاد
 جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صفت کرد و در آنمحرکه
 جام صلاح الدین و یورش مهیت خان کشته شدند و ناجیه سندی دستور قدیم باز بتصرف جام فیروز درآمد و در این
 ایام قدرت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سندی بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میباشید از قندار در سنه سیع عشرين
 و استماتة تهته را در تصرف در آورده خرابی سندی تاریخ تسخیر یافته اند و در ریاحان که مدار نهات جام فیروز بود
 بقتل رسید جام فیروز ناچار سندی را گذاشته پناه بسطان مظفر گجراتی آورد و چون در همین ایام سلطان مظفر
 باجل خود در گذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود و عقد ازدواج سلطان هادر گجراتی در آورد
 در سلک امرای او انتظام یافت و دولت خانان القراض یافته امر حکومت بشاه بیگ تدار گرفت
ذکر حکومت شاه بیگ ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ هست که امیر الامرا و سپهسالار
 سلطان مرزا حسین و انا لبق پسر او بدیع الزمان مرزا بود و قبل سلطان حسین مرزا حکومت قندار
 داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که به پسران سلطان حسین مرزا کرده بود و قتل
 رسید حکومت قندار به پسر او شاه بیگ رسیده قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سندی را منسوخ ساخته
 استقلال تمام بهر ساند و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقاید نفسی و شرح بر کافیه و حاشیه
 بر مطلع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صفت پیش از همه کس میتاخت هر چند مرزوم منح منیموند
 میگفتند که این قسم تهور لائق باحوال سردار نیست فائده نمیکرد و میگفت در آنوقت اختیار
 از من میرود و خاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و استماتة فوت
 کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد و در حکومت شاه حسین چون جمیت بسیار و

ملکت تمام پیدا کرد و بر سر سلطان محمود و حاکم ملتان آمد. ملتان از تصرف او بر آورد و تمام سند را صاف و یک قلم کرده استیلائی تمام بهم رسانید و قلعه بکر از سر نو تعمیر نموده استحکم ساخت و قلعه بهوان را نیز تعمیر نمود. در سی و دو سال با مر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنی و شصت و تسعمائة در گذشت. ذکر حکومت مرزا عیسیٰ سلطان محمود در بکر و مرزا عیسیٰ ترخان در تته دم استقلال زده ب حکومت پرداختند و ما بین فریقین گاه صلح و گاه جنگ در سنه شصت و سبعین و تسعمائة در گذشت. ذکر حکومت محمد بانی خان پسر بزرگ احمد خان بواسطه رشد و استعدادیکه داشت بر برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و بسط سلطان محمود بر سر پدر گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هر دو سال حکومت کرده در سنه ثلث و شصتین از دنیا انتقال نمود و امر حکومت بمزاجانی بیک قرار یافت. ذکر حکومت مرزا جاسم فی امر حکومت بمزاجانی بیک قرار یافت و تاریخ سنه احدی و الف مرزا جانی بیک در سلطنت بندهای درگاه در آمد و ولایت سند داخل ممالک محروسه شد. ذکر حکومت سلطان محمود و حاکم بکر نسبت سال بر سند حکومت استقرار داشت و یوانه و سفاک بود اندک که کمائی که نسبت بکسی بهم رسانیدی چون او سختی در راههای سند را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود و کر طبقه سلاطین ملتان پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد و در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحظه بیرون آورد و ندها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد بلاد ملتان باز تصرف قرامط در آمد و از سنه احدی و سبعین و تسعمائة بتصرف سلطان محمد مغزالدین درآمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانائة در قبضه تصرف سلطان دہلی بود و از سنه مذکور که در ہند ملوک طوائف بهم رسید حاکم ملتان دم استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دہلی بیرون رفت و چند کس از ہم حکومت کردند شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقولے سہمی چہا سال و بقولے سی و شش سال سلطان محمود نسبت و ہفت سال و چند ماہ ذکر حکومت شیخ یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثمانائة نوبت سلطنت و فرمانروائی دہلی بسط سلطان علاء الدین بن محمد شاہ بن فیروز شاہ ابن مبارک شاہ بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت و در ممالک ہند ملوک طوائف بهم رسید ولایت ملتان بواسطه توار و صد مات از حاکم خاسلے ماند چون بزرگے طبقه علیہ شیخ الطریق شیخ بہاء الدین ذکر یا ملتان قدس سرہ در قلوب سکند ملتان جمہور زمینداران بنومی قرار گرفتند بود کہ مزید بران متصور نباشد جمیع امانی و اشراف و عموم سکند و جمہور ترولتان آنحد و شیخ یوسف غریبی را کہ تولیت خانقاہ حراست و حاد در روضہ ضعیف شیخ بہاء الدین ذکر یا با و متعلق بود ولایت با و

بر منابر ملتان و اداجیه و بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند و مشارالیه نیز با نظام مهام حکومت پر و اخته شروع در آرد و یاد جمعیت و افزونی لشکر نموده و لهای زمین و آران بخود رام ساخته مهمات ملکی بر آرد و روحی و اداتقا قاروژی رای سببه که سر و اجاعت لنگاهان بود در قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت
 پیش یوسف پیغام فرستاد که چون ابا عن جدیلا نسبت ارادت و اعتقاد و سلسله ایشان درست شده ملکیت دلی از فتنه آشوب خالی نیست و سیکونید ملک بهول لودی دلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود و ما را از جمله لشکریان خود دانند هر خدمتی که روی دهد در جانیسپاری خود را معاف نخواهیم داشت و بالفعل بحیث استحکام نسبت ارادت جانیسپار دختر خود را پیش میدهم و ایشان را بدامادی قبول میکنم شیخ از استماع این سخن سر و خاطر گشته و دختر رای سببه را بعت خود و آورده و گاه گاه بدیدن دختر از قصبه سیوی بملتان می آمد و تحفهای لائق خدمت شیخ میگذاشت و شیخ بحیث احتیاط تحویز نمیکرد که رای سببه منزل در شهر ملتان بگردد و هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر میرفت فوتی جمع مردم خود گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بگردد دستگیری فریب و حیل شیخ یوسف را بدست آورد و حاکم ملتان شود و چون بنواجی ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از از حیل و سر و فسون زمانه غافل شده بود و او را بتفقدات تلمعی نمود رای سببه بعد از نمودن نشان واجب شبی بایک خدمتکار بلاقات دختر آمده بخدستکاری قرار داده بود که در زاویه خانه بنرغال را بکار در رسانیده چون مذبح را گرم در سیاله انداخته بیاورد چون خدمتکار بامزند کور قیام نمود رای سببه کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد که شکم او درد میکند و زبان زبان جرع و قرع زیاد میشود قریب نیم شب و کلامی شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنجماعت استقرار نمود و موس نمود درین اثناء بوسیله وصیت که مقرون بجرع و فرع بود و خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بجهت و واع طلبید چون و کلامی شیخ یوسف حال رای سببه بطور دیگر مشاهده نموده در درآمدن خویشا و قرابتان او اصلا مضایقه نکردند و چون اکثر مردم او قلع در آمدند باراد سلطنت سر از سببه بیاری برداشت نوکران متعبر و معتقدان خود را سجز است و نگاهبانی به چهار روز و ازه تعین نمود و تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلع بیرون یارک در آیند و نگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود
 ذکر حکومت سلطان قطب الدین بن علی سببه را بدست آورد خطبه و سبکه بنام خود کرده
 لقب سلطان قطب الدین گشت چون نمود ملتان بحکومت او راضی شدند و باو بحیث نمودند شیخ یوسف را از در راه

که سمت شمال و قریب تر از مورد و الا انوار شیخ الاسلام شیخ بهار الدین ذکر کرد و آنست که حضرت علی نمودند فرمود تا
آن دروازه را بخت نخته پدیدند و چنین گویند که الی یوم که سنا تنی و الف هجری **سلطان** در دروازه **سلطان**
لوار حکومت برافراخته بکار فرمان روالی پرداخت و چون شیخ یوسف بدلی رسید سلطان بهلول کمال اعزاز
و احترام پیش آمده و دختر خود را در سلک ازواج شیخ یوسف که شیخ عبد العزیز نام داشت و مشهور بشاه عبداللہ است
کشید و دایم شیخ را بوعده منتظر و مسرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در سن ۱۶۰۰ سلطان قطب الدین اجابت حق نمودند تا تازده سال حکومت
سلطان قطب الدین امتداد یافت و **حکومت سلطان حسین** چون سلطان قطب الدین
جناب مستعاور با ملک حقیقی تسلیم نمود بعد از لوازم تعزیت امار و ارکان دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بجایت قابل
و مستعد و روح الطاف خوانده بود در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد و علا و فضلا تربیت یافتند و در
عسقلان دولت متوجه تسخیر قلعه شورگر و دید چنین گویند که قلعه شور در اتریان بمصرف غازیان سید و خانی بود
غازیان مذکور چون شنیدند که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمد و کوه
پیش رفته بسطان حسین جنگ کرده و او مردی و مردانگی و او از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و لشورنار سید
متوجه قصبه بهیره گشت و عیال و بسای غازیان که در شور بود با سباب حصار داری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته
و دایم منتظر کومک از جانب تعمیر و حیوت و خوشتاب که در تصرف امار رسید و خانی بود می بودند چون محاصره چند روز
برداشت و از رسیدن کومک ایوس شدند اما آن خواسته قلعه را سپردند و متوجه بهیره گشته سلطان حسین
چند روز در شور بجهت سرانجام مهات ملکی توقف نموده عازم قصبه حیوت گردید و ملک ماجی کومک که از قبل سید
وسید و خانیان و داروغه آنجا بود روز چند بجهت ناموس خود و محنت محاصره را بخود قرار داده اما آن خواست و
قلعه حیوت را سپرده بهیره رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده ملتان مراجعت کرد و چند روز در ملتان قرار
و آرام گرفته بصوب قلعه کوت که در سواری کرد و آن نواحی را تا حدود قلعه و شکوت تصرف خود را آورد و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار نظر و ادو خواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین قلع و شکوت رفته
بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته بارکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه دلی و جوینور سمت گذارتن
یافت بقصد تسخیر ملتان خصت فرمود تا مارخان لودی را با لشکر پنجاب بکومک بارکشاه امز و کرد و بارکشاه و
مارخان کبوج متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت که در بود خود را
سلطان شهاب الدین نامیده بنی در زید سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت که در را مقدم داشت بمجال تحویل خود را

حاج

با تجار سیاه سلطان خضاب الدین رازنده بدست آورده بنده آهنی در پانی او نهاد و متوجه ملتان
 و پاشا سے راه سنجان خبر آوردند که باریک شاه و تاتار خان در سواد ملتان قریب بمصلا عید که در جانب
 شمال شهر است فرود آمده اند و به تنبیه اسباب قلعه گیری در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین خضاب
 از دریای سند گزشتہ آذربایق بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
 آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
 باشد و اجتماعت بحبت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدره گفت که هر که بی تکلف
 خواهد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحضاری مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
 قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه الی راد
 پیش خود داد و فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شد و حکم کرد که تمام سپاه با اتفاق
 سه سه عدد و تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه لکان بدر جست در فوج دشمن تیر
 و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبه دوم از یکدیگر تفرق شدند و مرتبه سوم رو بصران نهادند و بطور ملول دل
 دشمن بجای گرفته بود که چون در زمان گنجین بقلعه شورش رسیدند و اصلا التفات بقلعه نکردند با قصد جنوت
 مطلقا عنان مرکب باز نگرفتند و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسیده
 و چون باریک شاه و تاتار خان بقصد جنوت رسیدند تمانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر و یک بقول و
 از قلعه بر آورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را فوج عظیم دانسته اراده استخلاص
 جنوت بخاطر خود راه نداد در همین ایام ملک سهراب و در والی که پیر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
 و قبیله خود از نواحی کبچ و مکران خدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
 دانسته از قلعه کوت که در باقلعه و سنکوت تمام ولایت و ملک سهراب و اقوام ادجا گیر کرد و از شنیدن این خبر
 بلوچ بسیار از بلوچیان خدمت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت زیاده میشد سلطان حسین شنید
 که برکنار سند جمهور آبادانست به بلوچیان دیگر تجوازه نمود و رفته رفته از سنوورتا و سنکوت تمام ولایت بلوچیا
 تعلق گرفت و همدین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله سسته بودند از جام تدا که حاکم ولایت
 سند بود بخنده خدمت سلطان پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایت که ما بین مکران
 واقعست اکثر آن محال لغرم سسته که خود را از اولاد همیشه میدانسته تعلق داشت و چون قوم سسته به
 شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام تدا که سسته بود و خود را از اولاد همیشه میدانسته
 و اتم از قوم سسته خالف بود اتفاقا میان سرداران سسته عداوتی پدید آمد جام تدا این امر را غنیمت جلیل

تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو بر او حقیقی بودند گرفت جام بایزید و جام ابراهیم
از جام تدا آرزو خاطر شده متوصل بسطان حسین گشتند و چون والد سلطان همیشه جام بایزید پیشند
سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نمود ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوج بجام ابراهیم مراجعت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود و اتم با اهل فضل
صحبت میداشت و در آن نواحی هر جا فاضلی می شود چندان تفقد احوال او میکرد که اولی اختیار مجلس
جام بایزید میرسد و از منتفع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید با اهل فضل مرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در اخراسان اقامت علوم تحصیل نموده با وجودیکه بیانی
ظاہری او مختل گشته بود بتکلیف تمام شغل وزارت داده جمیع مهمات ملکی با در جوع کرد و عمر گرامی خود بصحبت
اهل فضل میگذاشت و بنوعی تقلد احکام الهی نموده بود که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقاً کنه
پدید آمد دست تعرف از آن باز داشته تمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت با و اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان مہلول بخدمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی رسید
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تعزیت و تمینیت با تحف و پدا یاد بست رسولان فرستاده طرح ا
و صلح انداخت چون نسبت شرفیه خدایستی بر سلطان سکندر غالب بود و در مذاکر صلح داده معاشرت نمودند
که طرفین طرفیه وفاق و اتحاد را مسلوک داشته خیر خواہان یکدیگر باشند و سپاه بچکدام از هر دو خود تجاوز نہ نمایند و
هر که را احتیاج ببرد و معونت واقع شود دیگر از امداد خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شد و بشبان
امراء و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود و چنین گویند که سلطان
منظمر شاه گجراتی مر اسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب رسالت مفتوح میبود و نوبتی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود بصیغه رسالت بخدمت سلطان منظور گجراتی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خوانند نمود که خدمتگاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که تعری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
با محمد آاور رسید و تحف و پدا یا گذرانید و در وقت رخصت استدعا که بان محمود شده بود التماس نمود سلطان خدمتگاری را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمع منازل متفصیل نماید چون قاضی محمد از گجرات بلتان آمد بعد اومای رسالت خواست که شمره از
خوبیای منازل سلاطین گجرات معروض دارد و دیده زبان بیان لال بہت و پامی مرکبش لنگ گستاخی نموده بہ
عرض رسانید کہ اگر محمول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست کہ با تمام شد سلطان حسین از
شنیدن این سخن غمگین و محزون گشت محمد الملک بوبک کہ شغل وزارت با و غرض بود قدم جرات پیش

خود مسلح و مستعد شده بزرگان و وزیر سلطنت رسانیدند سلطان بهادالملک فرمود که رفته از کربلا و واقع سنا
واجب جام پاییزه دو کراوان او بگیرد چون عمادالملک آمد که سان واجب بگیرد فی الفور مردم جام پاییزه
عمادالملک گرفته وزیر کشید و سلطان حسین بهان ساخت شغل وزارت جام پاییزه مفوض داشت تا اقی فی محمود خان
بن فیوز خان اضافه وزارت فرمود بعد از چند روز سلطان حسین بمرض در گذشت فوتش روز یکشنبه بیست
ششم صفر سنه ثمان و شصت بود مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده را قلم این تاریخ نظام الدین
عفی اللعنه معروف سیدارو که از قلم مولف طبقات بهاد و رشامی درین مطلب دو سه سه صا و شده یکی اینکه
سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیوز را بعد سلطان محمود میگویی و دیگر آنکه سلطان
فیوز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیوز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیوز
و سلطان حسین بوده و ذکر حکومت سلطان محمود و چون سلطان حسین بمرض در گذشت روز
دیگر دو شنبه بیست و نهم صفر جام پاییزه با اتفاق امر روز کابره و اشرف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
را بجگوست بر داشته اجلاس نمود و او چون خورد سیال بود از اذال بیست شد و او باش و اجلاف را گرد آورد
و او قاتلش بتمسخر و استرا مصروف میشد و ازین سبب اکابر و اشرف خود را از صحبت او دور میداشتند که مزاج
سلطان محمود نسبت به جام پاییزه منحرف سازند و از برای حصول این مطلب نفیقا بستند و جام پاییزه این
را مکرر شنیده از دایره خود که کنایه آب چناب کفیر سخنی ملتان آبادان ساخته بود و شهر منی آعد و محامات ملکی را بهما بخا پر اخته
اوقات خود بطوائف الحیل میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام پاییزه بقدمان بعضی قصبات را بجهت
مال و معامله طلبید بود و چون از بعضی سقدمان خبر و واقع شده بود جام پاییزه گفت تا موسی سرانجامت را ترا شنید
مشهر گردانند و بدگویان رفته بسطان محمود گفتند که جام پاییزه در سیاست و ایانت رسیدن بعضی خدمتگاران
خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را سفیر مستد صلاح دولت در انست که عالم خان را
مجلس ایانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام پاییزه فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد
از مجلسیان از و پرسید که از فلان و فلان مقدم و بقیه و واقع شده بود که جام پاییزه موسی سرانجام ترا شنیده و ایانت رسانید
انصاف انست که در عرض او موسی سرتر ایاید ترا شنید چون این قسم سخنان هرگز نگوش عالم خان شنیده بود و اعراض
شده گفت هر که ترا میرسد در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگویی هنوز این سخن آخر شنیده بود که در و از ده کس از
اطراف و جوانب به عالم خان در او بختند بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستار را از سر عالم خان برداشتند
مشت و کلبه ای را با او حواله میکردند و درین هنگام عالم خان هزار محنت خیز از غلاف بر آورده دست بالا کرد و اتفاقا

چون

چون سلطان محمود بر سر آن جماعت که یکدیگر تلاش میکردند استاد و تفریح میکرد و نوک خنجر پیشانی سلطان رسید و فریاد
کنان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شده آن جماعت بعالی خان در آن بخت بودند دست
از بازداشتن متوجه سلطان شدند عالم خان شلیخ خورده از ترس جان سپرد پهنه راه گزیر پیش گرفت چون بدر و از
رسید و دید که مقفلست بقوت پرچم تمام در راسکسته نیون رفت و فوط از میان نوک خود گرفت و بر سر بست و در
براه نهاد چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد و گفت ای فرزند حرمی از تو بوجو آمده باعث شرمگلی
و وجهانی گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بقدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بهرعت بفرست که تا سلطان محمود
لشکر خود را فراهم نیاورده من تو انم مردم را بشور رسانید و جام بایزید همان ساعت رخصت شود او و چون لشکر
از شور رسید جام بایزید طبل کوچی نواخت متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر از امر بر سر تقاب
نام کرد چون افواج قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید بگشت استاد و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شد و ترو و بی
مردانه نمودند آخر جام بایزید آن جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل عرفیه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاد و سلطان
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد و فرمان دیگری بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون
جام بایزید التجا با آورد و خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبر دار بود و خود را امداد و اعانت او معاف ندارد
هر گاه او را بکوک حاجت شود خود بکوک او برود و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
گشت و جام بایزید عالم خان را با اتفاق مردم خود از شور بر آمده ده کرده استقبال کرد و آب راوی بر روی
خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاد و از حقیقت ماجرا اعلام نمود و هنوز میان سلطان محمود
جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکوک جام بایزید رسید و مردم معتبه بخدمت سلطان
محمود فرستاده طرح صلح در میان آورد آخر الامر بعضی دولت خان معالی برین وجه واقع شد که آب راوی
در میان باشد و بچکدام از حد تجاوز نکند و دولت خان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
را بشور رسانیده خود بلا پور آمد و با وجودیکه مثل دولت خان مردی در مصالح در آمده بود و کلر صلح چندان استقامت
نیافت و در خلال این احوال مر جا کردند باد و پسر خود میرالمناد میر شمسداد از جانب سیوی بملتان آمد
و اول کسیکه ندیب شد در ملتان حاج آورد و میر شمسداد بود و چون ملک سمراب و و والی در پیش نگاهبان
عزت تمام داشت میر جا کردند آنجا نتوانست ماند آنجا بجام بایزید آورد چون قبیله دار بود بغرت پیش آمده
پاره از ولایت خود که بخالص او متبر بود و میر جا کردند و فرزندان او داد و این جام بایزید
میر حسن و کریم بالذات و بقیه احوال علما و رعایت معلما مجبول بود و همین گویند که در ایام مخالفت در اوقات

علما و صلحا و کشتیها انداخته از شور بلقان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت با کابر بلقان پی و پنی میر رسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته قوطن شوراخت تیار کردند و جمعی را بجوامع تمام طلبیده از آنجا خدمت مولانا غریب که شاکر مولانا فتح الله بوده بنیاز استدا نمود و چون مولانا غریب قریب بشور رسید با غزاق تمام او را بشهر آورد و بتکلف بحر سرامی خود برد و پنج تنگاران خود امر نمود که آب بردست مولانا نهند و گفت تا آن آب را بجهت از دیا و برکت در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی و کیلی جام بایزید حکایت عجیب منقول است اگر چه در مطلب مدخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقانا از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم میگردد حکایت کنند که چون خدمت مولانا غریب بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز پیش از آنکه از ابناء الزمان مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بحر سرامی خود برده و با ناز فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار و ایمان در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا تاجر و تشریف آورده اند و نیک نظر استخوان مولانا برو واقع شده باشد اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود و مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بد بدان دوستان خویش کرده باشد و معذرا عمر وصال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا غریب نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعلی شده گفت گردن آن شخص شکست با که این عمل از او بوقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را طاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و تا بجام خبر رسیدن مولانا از سر صد او گذشته بود و آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد شی از جام پایش خطا کرد و بسر آمد گردنش بشکست و چون حضرت فردوس مکانی طهر الدین محمد بابر پادشاه غازی در سنه ثلاثین و شصت و ولایت پنجاب را متصرف شد عازم دہلی گشتند مشو می بزاز شاه حسین ارغون نتخیر نمودن ملتان نا فرد گردید مرزا اشار الیه از فواجی قلعه بگزار دریا عبور نمود و در صر قهرای وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جا بگشت سلطان محمود از شنیدن این بر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بہار الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بہار الدین زکریا قدس سره بوده بصیغه رسالت نزد مرزا شاه حسین فرستاد و مولانا مہلول اکو در سن عبارات و اقامت مقاصد حیدر زور کار بود و روزگار شیخ بہار الدین ساخت چون شیخ بہار الدین بلشکر مرزا بغرت و احترام پیش مرزا رفتند بعد از او امی رسالت مرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت او پس قرن باشد که حضرت رسالت پناہی برو حاجت تربیت او نموده بودند و دیگر آنکه شیخ بہار الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیق نیست چون بہار الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شیخ سلطان محمود بفاجات و درگذشت و زعم بعضی مردم

بسیار